یوسف گمگشته عزیز حافظ

سهیلی خوانساری، احمد

در اشعار حافظ از دو یوسف نام برده شده که خوانندگان آن دو را یکی دانسته‏ و عزیز مصر می‏پندارند لیکن یکی عزیز مصرست و دیگری فرزند دلبند حافظ و عزیز او.خواجهء شیراز برای اینکه این دو یوسف متمایز باشند و با هم اشتباه نشوند و مقصود او در سخن معلوم و روشن باشد پسر یعقوب را یوسف مصری و فرزند خود را بدون مضاف الیه یوف و یا یوسف مهرو خوانده است آنانکه اشعار حافظ را تتبع‏ کرده و شرح‏حال او را به تفصیل نگاشته‏اند راجع به یک یا دو فرزند وی اشاره کرده‏ ولی ذکر نام و نشان نکرده‏اند.این یوسف که ما عزیز حافظش می‏خوانیم و پدر او را یوسف ثانی خوانده و گفته است:

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی‏ چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

در جوانی از خانواده و پدر و مادر دور افتاده و پدر را در فراق خود چون یعقوب‏ اسیر زندان دوری و درد و غم مهجوری ساخته.یوسف که معلوم نیست برای تجارت و یا به قصد دیگر به سفر رفته پس از چندی که پدر از او خبر نمی‏یابد بی‏تاب شده‏ از دوری وی غم و اندوهش فراوان می‏گردد و چون زندگانی بی او بر وی تلخ‏ می‏شود از خداوند بازگشت یوسف را به دعا مسئلت کرده چنین می‏گوید:

یا رب آن آهوی مشکین بختن باز رسان‏ وان سهی سرو خرامان بچمن باز رسان‏ دل آزردهء ما را به نسیمی بنواز یعنی آن‏جان ز تن رفته بتن باز رسان‏ ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند یار مه‏روی مرا نیز بمن باز رسان‏ سخن اینست که ما بی‏تو نخواهیم حیات‏ بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان‏ دیده‏ها در طلب لعل یمانی خون شد یا رب آن کوکب رخشان بیمن باز رسان‏ برو ای طایر میمون همایون آثار پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان‏ آنکه بودی وطنش دیدهء حافظ یا رب‏ بمرادش ز غریبی بوطن باز رسان

مدتی می‏گذرد از جانب یوسف پیکی و پیامی نمی‏رسد.ناگزیر برای حافظ گمگشته است.او مسلما در این زمان پیر بوده و زهر هجر یوسف او را تلخکام کرده‏ چه از اشعارش این معنی بخوبی برمیآید نهال امید بازگشت وی را در دل می‏پروراند و با این دارو و درد فراق را تسکین می‏دهد:

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور کلبهء احزان شود روزی گلستان غم مخور درو گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن‏ چترگل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور هان مشو نومید چون واقف نئی از سر غیب‏ باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم‏ سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب‏ جمله میداند خدای حال‏گردان غم مخور گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

در فراق گمگشتهء خویش پیوسته اشک حسرت از دیده فرو می‏ریخت و چشم به ره‏ دوخته بود که شاید سرو خرامانش از سفر بازآمده او را از غم هجران برهاند.

ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آئی‏ هرجا که روی زود پشیمان بدر آئی‏ شاید که بآبی فلکت دست بگیرد گر تشنه‏لب از چشمهء حیوان بدر آئی‏ هشدار که گر وسوسهء نفس کنی گوش‏ آدم‏صفت از روضهء رضوان بدر آئی‏ جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح‏ باشد که چو خورشید درخشان بدر آئی‏ چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت‏ کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی‏ در تیره‏شب هجر تو جانم بلب آمد وقتست که همچون مه تابان بدر آئی‏ بر خاک درت بسته‏ام از دیده دو صد جوی‏ تا بلکه تو چون سرو خرامان بدر آئی‏ حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهرو باز آید و از کلبهء احزان بدر آئی

ولی آفتاب طلعت وی طلوع نمی‏کند و آرزوی حافظ در بند هجران بر نمی‏آید زاری او را در غزل زیر می‏خوانیم:

ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست‏ ببین که در طلبت حال مردمان چونست‏ بیاد لعل تو و چشم مست میگونت‏ ز جام غم می لعلی که میخورم خونست‏ ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالعم همایونست‏ حکایت لب شیرین کلام فرهادست‏ شکنج طرهء لیلی مقام مجنونست‏ دلم بجو که قدت همچو سرو دلجویست‏ سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست‏ ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی‏ که رنج خاطرم از جور دور گردونست‏ از آن زمان که ز چشمم برفت رود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحونست‏ چگونه شاد شود اندرون غمگینم‏ باختیار که از اختیار بیرونست‏ ز بیخودی طلب یار میکند حافظ چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست

سالی چند گذشت گل امید وی بشکفت و نسیم خوش وصال وزیده مشام جانش‏ معطر ساخت.یوسف از سفر بازگشت و پدر را از بند درد و غم دوری برهاند از این‏ رو در غزل سالها پیروی مذهب رندان کردم گفته است:

اینکه پیرانه‏سرم صحبت یوسف بنواخت‏ اجر صبریست که در کلبهء احزان کردم

ولی دیری نپائید که یوسف برای همیشه ناپدید شد چشم از این جهان پوشید خود آسانی بشد و کار او را مشکل کرد.

بلبلی خون‏دلی خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد طوطیی را بخیال شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد قرة العین من آن میوهء دل یادش باد که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ساروان بار من افتاد خدا را مددی‏ که امید کرمم همره این محمل کرد روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار چرخ‏فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر در لحد ماه کمان‏ابروی من منزل کرد نزدی شاهرخ و فوت شد امکان حافظ چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

و در غزل:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

نیز بدین معنی اشاره کرده گوید:

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی‏ کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

در اشعار حافظ دیگر اشارتی بدین معنا نیست.در میان قطعات خواجه قطعه‏ئیست‏ که در مرگ فرزند سروده ولی معلوم نیست در مرگ کدام پسرست:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین‏ بجای لوح سیمین در کنارش‏ فلک بر سر نهادش لوح سنگین

اکنون برای اینکه بوضوح روشن گردد ابیاتی را که نام یوسف عزیز مصر به‏ کنایه در آ در جست می‏آوریم.در غزل اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را گوید:

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم‏ که عشق از پردهء عصمت برون آرد زلیخا را

در غزل:

سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی

گوید:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی

در غزل:

دو یار زیرک و از بادهء کهن دو منی

گوید:

هر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

صاحب تاریخ فرشته نوشته است که حافظ را پسری بنام شاه نعمان بود بتجارت‏ به هندوستان رفت و در آنجا وفات یافته در برهانپور مدفونست ولی این قول صحیح‏ به نظر نمی‏رسد چه مروخان دیگر این قول را تأیید نکرده‏اند.

سپاسگذاری

مجلهء آینده برای مشترکان همیشه بوسیلهء پست فرستاده‏ می‏شود و سختی این کار را نامه‏رسانان محترم پست بر عهده‏ دارند و ما از همهء آنان متشکرین که مجله را به موقع به‏ مشترکان می سانند.ناگفته پیداست که کوشش آقای رضا تقی‏پور سرپرست پست منطقهء 19 و همه کارمندان و سرپرستان گرامی باجه‏های پستی نیاوران و اوین موجب این‏ سپاسگزاری است.